

نام خدا

نمایشنامه

درمیان دیوارهای بلند

نویسنده:

محمد جواد صالحی

صحنه اول: { شب است . حسام کبریتی روشن کرده و سیگارش را آتش میزند . باروشن شدن کبریت ، نور روی یک نیمکت باز می شود . نگار و حسام کنار یکدیگر نشسته اند . نگار حال خوشی ندارد . لحظه ای سکوت . }

حسام: حرف زدی باهاش ؟

نگار: نه . بیهوش بود . دکترش گفت فشاری که به مغزش اومده زیاد بوده . به احتمال زیاد به طرف بدنش فلج می مونه .

حسام: تو این وضعیت بهتره که تنهاش نداری .

نگار: تنها نیست . اون مرتیکه باهاشه هنوز .

حسام: تو هم دخترشی .

نگار: تکرار نکن این حرفو .

حسام: پس واسه چی رفتی دیدیش ؟

نگار: بی خیال .

حسام: بخوای نخوای اون مادرته . وقتی بازم پیگیری می شی یعنی مادرته هنوز .

نگار: عوضی انگار نه انگار که همه این بدبختیها زیر سر اوئه . زنه افتاده روتخت بیهوش ، مرتیکه عین سبب زمینی

وایستاده بود به گوشه داشت چشم چرونی می کرد کثافت !

حسام: هنوزم نمیخوای بینمش گوششو بگیرم ؟

نگار: نه . بی خیال ... بگذریم از این حرفا . فکرامو کردم . هستم . باهاتم .

حسام: ایول .

نگار: ولی شرط دارم .

حسام: چی ؟

نگار: نمی خوام آینده ام مثل گذشته ام باشه . می فهمی چی می گم . می خوام خوش زندگی کنم . وقتی هم واسه تلف

کردن ندارم .

حسام: حله .

نگار: ببین حسام . من از دار دنیا به مادر داشتم که اونم دیگه بود و نبودش خیلی برام فرقی نمی کنه . اونم عین آقام ،

انگار که مُرده برام . من الان غیر از تو دیگه کسی رو ندارم . باشه ؟

حسام: باشه . حله .

{ لحظه ای به سکوت و نگاه می گذرد . }

حسام: حالا من به خبر دارم برات .

نگار: چی ؟

حسام: جمعمون داره جمع می شه باز . عین قبل . من و تو و کیانوش و ... حامد .

نگار: حامد ؟!

حسام: آره . حامد . یکی دوساعت پیش زنگ زد گفت حکمش اومده .

نگار: جدی ؟!

حسام: آره . حامد که بیاد یه خبرایی هم می شه .

نگار: چه خبرایی ؟

حسام: عجله نکن . صبر کن بیاد خودت می فهمی .

{نور می رود . }

.....
صحنه دوم: {نور روی حامد که روی یک صندلی نشسته است باز می شود . }

حامد: اول ماه رمضون حکم اومد . گفتم یه حکمتی هست حتما . حکم که اومد با خودم و خدا عهد کردم پام که رسید اونور در تمومه همه چی . به خودم گفتم بسه دیگه . اگه قرار بود چیزی بشی تا حالا باید می شدی . وقتی تا حالا نشدی یعنی هیچ وقت نمی شی . دیگه حالم بد بود از خودم . خلافتکار زاده که نبودم . وقتی سرباز دم در به اسم کوچیک صدات کنه باید خیلی پوست کلفت باشی که حالت بد نشه از خودت ... آزاد که شدم یه چند روزی حیرون بودم . غروب بود . سر سفره افطار . خیلی وقت بود ندیده بودم اسد ، آقامو می گم ، اینجوری زل بزنه تو صورتم . حرفش این بود که چته بچه ؟ بالاخره خسته شدی ؟ میخوای آدم باشی ؟ حرف نزدا ، فقط نگاه . منم چیزی نگفتم بهش . نه قبل نگاهش نه بعد نگاهش . نه به آقام نه به مادرم . خب باباست دیگه ، اگه با نگاه نفهمه حال بچه شو که بهش نمی گن بابا . غروبش به مادرم گفته بود بهش بگو صبح اول وقت بره بنگاه رو وا کنه .

{نور می رود }

.....
صحنه سوم: { شب است . داخل مغازه مشاور املاک . حامد پشت میز و نگار با فاصله از او روی صندلی نشسته است .

لحظه ای بعد حسام از بیرون وارد می شود و ابتدا با حامد سلام و احوالپرسی می کند . سپس به طرف

نگار می رود و کنار او می نشیند . }

حسام: چطوری تو ؟

نگار: کجا بودی تا حالا ؟

حسام: کار داشتم .

نگار: من یه ساعته من اینجا نشستم . مگه من مسخره توام ؟ گوشتو چرا جواب ندادی ؟

حسام: گیر بودم .

نگار: کجا گیر بودی ؟

حسام: { به حامد } داداش یه لیوان آب به من می دی ؟

{ مکث و سکوت . لحظه ای بعد حامد با یک لیوان آب به سراغ حسام می آید و لیوان را به حسام می دهد .

حسام چند جرعه می نوشد . }

حسام : { به حامد { دمت گرم ... بیرون چقدر شلوغ شده ؟!

حامد : شب نوزدهم ماه رمضونه دیگه . مسجد احیاست .

نگار : چی شد حسام ؟

حسام : میگم بهت .

نگار : خب بگو .

حسام : { مکث { پاشو . پاشو بریم .

نگار : کجا ؟

حسام : پاشو بریم بهت می گم . پاشو .

نگار : حسام ؟

{ حسام با اشاره از نگار می خواهد بر خیزد . نگار لحظه ای مکث می کند و به حامد نگاه می کند . سپس برمی خیزد {

حسام : { به حامد { بر می گردم .

{ نگار از حامد خداحافظی می کند و به اتفاق حسام می روند . لحظه ای بعد کیانوش وارد می شود . }

کیانوش : سلام دادم علیک بگو .

حامد : چطوری کیا .

کیانوش : خوب . چش بود این ؟

حامد : کی ؟

کیانوش : حسام . سلام دادم علیک نداد ! خُلُقش تنگ بود چرا ؟

حامد : حسام دیگه .

کیانوش : آره خب حسام دیگه ... این ... دختره اینجا چیکار می کرد ؟

حامد : با حسام اومده بود .

کیانوش : باریکلا . چه بانمک ! ... می گم ؟ حامدی ؟ چه خبرا ؟

حامد : چه خبری ؟

کیانوش : خبر جدید . حسام . کار ، کاسبی .

حامد : هیچی .

کیانوش : هیچی ؟ یعنی چی هیچی ؟

حامد : یعنی هیچی دیگه .

کیانوش : اگه هیچی ، پس چه خبره چند روزه حسام هی میاد میره ؟

حامد: آمار می گیری؟!

کیانوش: رد می شم می بینم خب .

حامد: علافی خب . میاد سر می زنه . عین تو . عین بقیه . کاری داری ؟

کیانوش: من ؟ نه . آبجی کبری و ننه ام راه افتادن واسه احیا منم گفتم بزنم بیرون یه هوایی بخورم . چایی داری ؟

حامد: آره . بشین بریزم .

کیانوش: نه الان باس برم . کار دارم . خواستم ببینم داری یا نه ... جمالتو .

{ کیانوش می رود . حامد لحظه ای قدم می زند و گویی کلافه است . لحظه ای بعد نور می رود . }

.....
صحنه چهارم: { نور روی حسام که با موبایل صحبت می کند باز می شود . }

حسام: الو؟... الو آقا نادری ؟ ...آره الان صداتونو دارم ... به شما زنگ زدن که چی ؟ ... یعنی چی آقا این چه حرفیه؟

... به من اعتماد ندارن ، به شما چی ؟ ... نه آقا طوری نیست . گفتم که من دورادور اینا رو می شناسم آقا . نه

اینکه زرننگ شده باشنا نه ولی خب جدیدا حسابشون خلیم پاک نبوده ... دو دوتا چهارتا کردم دیدم بهتره

که اینجوری باشه ... به من اعتماد کن آقا . من می دونم دارم چیکار می کنم ... بله آقا حله ... اگه دوباره

تماس گرفتن شما بگو حسام گفت طرف من OK بده که پول تو حساب ، منم جنسا رو تحویلشون می دم ...

باشه آقا ... شما تاج سری ... ما مخلصیم .

{ حسام تماس را قطع می کند و لبخندی می زند . نور می رود . }

.....
صحنه پنجم: { روز است . داخل مغازه مشاور املاک . }

حسام: نادری می گفت زنگ زدن بهش چُغلی کردن !

حامد: که چی ؟

حسام: که چرا من گفتم اول پول بعد جنسا .

حامد: نادری چی گفته ؟

حسام: حالشونو عوض کرده .

حامد: کنسله ؟

حسام: نه بابا کنسل چیه ؟ همه چی حله . نقشه ام مو لا درزش نمی ره داداش خیالت راحت . قد همه روزایی که اون

تو بودیم بهش فکر کردم .

حامد: اصلا کاش یه جوری با خود نادری تمومش می کردی حسام .

حسام: نمی شه . دوتا دلیل داره . اول اینکه اوضاع عوض شده . نادری دیگه کار نمی کنه . خودش گفت . اگر

می بینی اسمش وسط معامله است واس خاطر اینکه که اگه اسم نادری نبود طرف مارو هیچیش حساب نمی کرد

چه برسه به معامله . بعدشم . بالاخره یه جام ما باید حقمونو بگیریم دیگه . تا کی حال و پولش مالِ اونا حبسش مال امثال ما ؟ تازه اگه خودش پای معامله بود که همه چی میرفت رو هوا . کجای کاری تو؟!

{ حامد با یک فنجان چای به سراغ حسام می آید و فنجان چای را به حسام می دهد و کنار او می نشیند . }

حسام : دمت گرم . خودت چی ؟

حامد : من نمی خورم . بزن نوش جان ... یه چیزی .

حسام : چی ؟

حامد : من موندم نادری چطور قبول کرده واسطه گری کنه ! یعنی چطور هر چی تو گفتی بی بهونه گفته باشه ؟!

حسام : بی بهونه که نبوده ولی اینم دوتا دلیل داره . اول اینکه هنوز باورش نشده جنسا موجوده و دست منه . می شناسمش . از مدل حرف زدنش معلومه . دوم اینکه فری رو مامور کرده تو دست و بالمون باشه که خیالش تخت شه همه چی ردیفه .

حامد : آره ولی خب ... آخه چی شده که از اینهمه جنس گذشته ؟

حسام : چی شده ؟ تو فکر کردی عاشق چشم و ابروی من شده که اختیار اینهمه جنسو داده دستِ من و میگه خودت ردش کن نصف نصف ؟ میگه اینم کادوی لو ندادن جنسا ؟

حامد : چیه پس ؟

حسام : حالا دیگه انقدر داره که پولِ اینهمه جنس پول خورد ته جیشم نمی شه . نادری الان خیالش از دوسر راحتیه . یه سرش منم که میدونه با زور و خفت گیری و تیزی نمی تونه جنسا رو ازم بکشه بیرون . میدونه اگه سهم میخواد تنها راهش اینه که باید با حالم حال کنه . سرِ دیگه شم اینه که دیگه شریک نداره . خیالش راحتیه که صاحب جنس زیر طنابه و بی خبر از همه چی . بی خبره چون قرارمون این بوده .

حامد : یعنی هیچکی نیست به گوشش برسونه ؟

حسام : نه . آدمای تیموری هم حالا شدن آدمای نادری و غلام حلقه بگوشش . بی اجازه نادری نفسم نمی کشن . بعدشم . غیر خودمون هیچکی از این معامله خبر نداره ... نادری حالا دیگه خودش و خودش و یه عالمه مال و منالِ شریکِ زیر طنابِ بی کس و کار . پول این جنسارم که خودش نداده دردش بیاد . هرجوری حساب کنه دوسر سوده براش . بیچاره تیموری . یه عمر پای این بی همه چیز گدا گشته نشست تو شراکت . چه روزگاریه!

حامد : ولی من بازم می گم با نادری نمی شه زیر و رو کشید حسام .

حسام : چرا می شه . خویم می شه .

حامد : بفهمه ؟

حسام : بفهمه . چیزی که عوض داره گله نداره . من به تیموری نگفتم جنسا لو نرفته دیگه . هرجوری حساب کنه این به اون در می شه . نگرانیت چیه ؟

حامد : نادری ریسه .

حسام : خدا که نیست . اونم آدمه دیگه . بد به دلت راه نده . به قول خودش می دونسته چی از آب در میام که میون اینهمه گرگ شدم دستِ راستش . وگرنه نادری کجا و یه جوون تازه به دورون رسیده کجا ! دست پرورده خودشم . حواسم شیش دونگ جمع همه چی هست .

حامد : تهش چی میشه ؟

حسام : هیچی دیگه . تهش پول میاد تو حساب نگار ، فری هم جنسارو تحویلشون میده . والسلام .

حامد : یعنی جنسا دست فری اه ؟!

حسام : بچه شدی ؟! مگه مغز خر خوردم ؟! گفتم تهش اونجوری می شه .

حامد : یعنی چی ؟

حسام : یعنی تهش می شه دوتا ساک . عین هم . شکل هم . تو و بیرونش . ولی تو یکیش جنسِ واقعیه . یه ساعت مونده به معامله من و فری همدیگرو می بینیم . البته قبلشم چندبار همدیگرو دیدیم . من جفت ساک ها رو با خودم می برم پیش فری اما ساک واقعی رو تحویلش میدم . چکش می کنه . واقعیه . خبر میده به نادری که واقعیه . نادری خبر میده به طرفِ معامله که همه چی حله . پول میاد تو حساب نگار . نگار به من خبر میده که پول تو حسابشه . منم به طرف معامله می گم دمتون گرم حال کردیم می زنم به چاک . من که نباشم فری می مونه و ساک و نادری و طرف معامله . حالا فری کدوم ساکو تحویلشون داده ؟

حامد : حتما قلابی رو دیگه .

حسام : دستخوش .

حامد : ولی چجوری ؟!

حسام : یعنی چی چجوری ؟!

حامد : خب یعنی چجوری می شه که اینجوری بشه ؟

حسام : بَهَه ! یادت رفته ؟

حامد : چیو ؟

حسام : چراغونی پارسالو ! سنگ کلیه رو دیگه .

حامد : سنگ کلیه ؟!

حسام : نه انگار کلا زیر و رو شدی تو ! چه کردن باهات این چند وقتی که بی من اون تو بودی ؟ باباجون سنگ کلیه ، فری ، تند تند باس بره مستراح .

حامد : آها ... عجب جونوری هستی تو !

حسام : ما چاکریم ... آخ که تهش قیافه نادری قشنگه وقتی بفهمه آدمش تو زرد از آب در اوامده و ساک قلابی رو تحویل داده ! خیلی دلم می خواست تو اون لحظه باشم و ببینم قیافشو ولی حیف که نمی شه ... ولی اگه نادری نفهمیده بود جنسا لو نرفته خیلی حال می داد حامد . نه اینکه الان حال نده ها ، نه . منتها اگه نفهمیده بود با

خیال راحت حال می کردیم . من اگه بفهمم کی شصت نادری رو با خبر کرده ... می گم . جنسا لو رفته بود

حالا حالاها اون تو بودیما ! شایدم این تو ! { به زمین اشاره می کند و پوزخندی می زند . }

{ حامد بی توجه به حسام گویی حال خوشی ندارد . }

حسام : حامد ؟ چته ؟

حامد : هیچی .

حسام : پس چرا توهمی ؟

حامد : چیزی نیست . یکم سرم درد می کنه .

حسام : خوب می شه . وقتی شدی آقای خودت سر دردم خوب می شه .

حامد : { مکث } با نگار حرف زدی ؟

حسام : آره توجیهه .

حامد : دختر قابل اعتمادیه .

حسام : اگه نبود که جاش اینجا نبود . { به قلبش اشاره می کند } عمرمو می خوام بزارم براش . گفت می خوام آینده

ام مثل گذشته ام نباشه . منم گفتم عشق است . خب ، حرف حق که جواب نداره . پول که بره تو حسابش

خیالش راحت میشه که داداشت سر حرفش وایستاده . هوا و هوس نیست . واقعی می خوادمش . امشب که

بگذره یه آینده ای براش می سازم که تو خوابم ندیده باشه .

حامد : { مکث } از کیانوش خبر داری ؟

حسام : نه . چطور ؟

حامد : صبح دوباره اومد اینجا .

حسام : خب ؟

حامد : آمار تو رو می گرفت .

حسام : که چی ؟

حامد : نمی دونم . مثل آدم که حرف نمی زنه . حواست به کیانوش هست ؟

حسام : آره ، دارمش . سر شب به یه بهونه ای می فرستمش پشت دست به سرش کن که تو دست و پا نباشه . بعد که

ردیف شدیم ردیفش می کنم از دلش دریاد . { لحظه ای مکث می کند و سپس جرعه آخر چای را می نوشد

و از جابری می خیزد } من یه سر می رم پیش فری . باس یکم باهاش اختلاط کنم بیشتر رفیق شیم ! امشب خیلی

کار داریم . تو کاری نداری ؟

حامد : نه . حواست باشه .

حسام : هست ... چاکریم .

{ حامد با تکان دادن سر پاسخ می دهد و با هم دست می دهند و حسام می رود . حامد می نشیند و به فکر فرو می رود . لحظه ای بعد صدای زنگ موبایل حامد شنیده می شود و حامد به صفحه گوشی اش نگاه می کند .
نور می رود . }

.....
صحنه ششم : { شب است . داخل مغازه مشاور املاک . حامد نشسته و در فکر است . لحظه ای بعد کیانوش از بیرون وارد می شود . }

کیانوش : علیک بگو .

حامد : { نگاه و سکوت }

کیانوش : چاکریم . آقا بیا بیرون بین چه خبره ! بساط قرار بازی بدجوری ردیفه . مثلاً شب بیست و یکم ماه رمضان
! چه احیایه ! کوچه درختی از مسجد شلوغتره ! یه چای قند پهلوی برسه .

{ حامد نگاهی معنادار به کیانوش می کند و کیانوش حرفش را ادامه نمی دهد }

کیانوش : خوب چسبیدی به روزی حلالا !

حامد : { لحظه ای مکث و نگاه } از این ورا ؟

کیانوش : یهو دلم تنگ شد برات ، اومدم ببینم ! خب کار داشتم که اومدم دیگه داداش علاف که نیستم ! البته دلم تنگت بودا ولی کارم دارم باهات .

حامد : چه کاری ؟

کیانوش : با این ریخت و قیافه ای که تو گرفتی فعلاً کارو بیخیال . ببینم تو رو . چته ؟

حامد : هیچی .

کیانوش : هیچی یعنی چی ؟

حامد : بیخیال . بشین برات چایی بریزم .

کیانوش : نه الان نمی خوام . تو لک نباش بابا . بیا بیرون . بین داشتم میومدم یکی از بچه ها یه شری گفت کلی حال داد . بذار واست بگم توام حال کنی . یه روز از یه اهل دلی می پرسن می دونی از اینجا تا کره ماه چقدر راهه ؟ می گه تا همسفرت کی باشه . می گن اگه تنها باشی چقدر راهه ؟ می گه اگه جنسش خوب باشه سه سوت .
{ قهقهه می زند }

حامد : خوب سرخوشی به خدا .

کیانوش : چرا نباشم ؟

حامد : چه خبره ؟

کیانوش : مگه در جریان نیستی ؟

حامد : چیو ؟

کیانوش : بَهَه ! یعنی هنوزم در دسترس نیستی !؟

حامد : که چی ؟

کیانوش : که چه شب مهتابیه امشب . جووووونم . حسام گفت ایندفعه خیلی تُپُل مُپُله . ببین منو . بزنیم کلا پریدیم . به جون داداش .

حامد : نپره !؟

کیانوش : نه داداش . بست تموم شد رفت .

حامد : نه ، انگار بَسِش خیلی خوب بوده ! از اینجا تا کره ماه چقدر راهه !؟

کیانوش : الان دیگه کره ماه که هیچی ، تا اونور دنیا هم واسه داداشت تو یه چشم به هم زدن حله . شما فکر کن

بَسِش خوب بوده ولی بینیم خنده تو ... دِ وا کن اون اخما رو دیگه . دندونات سیری چنده ؟

{ کیانوش به طرف حامد می رود و سعی دارد حامد را به خندیدن وا دارد و لحظه ای بعد موفق می شود لبخندی روی

لب حامد پدید آورد اما لبخند حامد پس از ثانیه ای از بین می رود }

حامد : یه امشب این زهره ماری رو کوفت نمی کردی نمی شد ؟

کیانوش : تو برنامه نبود . یهو پا داد . گیر نده حالا . حرفم مهمتره . بیا . { یک دسته اسکناس از جیبش بیرون می آورد

و روی میز قرار می دهد } اول اینو دریاب تا بگم .

حامد : این چیه ؟

کیانوش : شب مهتابو که یادته ؟

حامد : خب ؟

کیانوش : حسام گفت یه برنامه فوری فوتی ردیف کرده واسه امشب . قوطی و اینا . قرار بود تو جیگر کی یدی کثیف

بچینیمش . اینو بگیر تا باقیشو بگم . سر شب حسام زنگ زد گفت زنگ زده بهت گوشیت در دسترس نبوده .

گفت پیام بهت بگم جایی کار داره دیر می رسه ، تا ما وارد مذاکرات با طرف بشیم خودشو می رسونه . حسام

سلام رسوند گفت اینو نقدا برسونم دستت . این سهم اینجاست .

حامد : سهم اینجا !؟

کیانوش : آره دیگه . حسام گفت مغازه یدی جور نشده ، هماهنگ می کنه معامله رو اینجا ردیفش کنیم . منم گفتم

هستم ، ایول .

حامد : حسام غلط کرد با تو . جمع کن بساطتو .

کیانوش : چته بابا ؟ چرا واسه من قاطی می کنی ؟ به من چه ، مگه من گفتم ؟ می خوام زنگ بزنم خودش بهت

بگه ؟

حامد: لازم نکرده . چتین؟! اینجا؟! تو محل؟!!

کیانوش: کل بار رو که نمی خوان اینجا خالی کنن . خون پُرش یکی دو تا نمونه باهاشونه واسه تست . تازه الانم که خبری نیست . حسام گفت هماهنگ کرده ۳ بیان . مام که تا اون موقع کاری نداریم . کرکره رو می کشیم پایین تا ۳ . انگاری که مغازه بسته است . بعدشم یه کوچولو بالا میان تو ، یه کوچولو بالا می رن بیرون . شتر دیدی ندیدی .

حامد: نه . اینجا جاش نیست .

کیانوش: ای بابا . کرکره که بیاد پایین دیگه کی می فهمه این تو چه خبره داداش من ؟ آسه میان آسه می رن . یه چیزی می دن یه چیزی می گیرن . همه ریخت و پاششونم یه پاکت سیگار و چهارتا پیکِ دیگه .

حامد: نه . اینجا نه . برید یه جای دیگه .

کیانوش: برید؟!!

حامد: آره . منم نیستم .

کیانوش: دِیا! کجا با این عجله ؟ چی می گی؟!!

حامد: همون که شنیدی .

کیانوش: گیر آوردی ما رو؟! بی خیال بابا . ترمز کن با هم بریم .

حامد: تا حالا شم خدا خیلی رحم کرده که هنوز رو پاییم .

کیانوش: اُهو! بزن زنگو . چیه ؟ چه خبره ؟ هنوز یه ماه نشده حرفای پاکیزه می زنی؟!!

حامد: مطمئن بودم قد وایستادن رو عهد و پیمونت نیستی .

کیانوش: یعنی می خوای بگی شما هستی؟!!

حامد: آره که هستم . خوبم هستم .

کیانوش: باشه بابا نمی خوای بگی چته نگو خوددانی ولی یه امشبو کج خلقی نکن بذار این معامله جوش بخوره بعدش هرکاری دوست داشتی بکن . تو نه بیاری همه چی بهم می خوره ها . اونوقت سر همه بی کلاه می مونه .

حامد: تا حالا شم یه کلاهی رفته سرمون که تا آخر عمر نمی تونیم از سرمون ورش داریم . بس نیست اینهمه پشت میله بودن؟

کیانوش: کی گفته قراره گیر کنیم ؟ کار که تمیز باشه گیر نداره . اینبار رأسِ کار حسام ، اونم که می دونی مو لا درزِ کاراش نمی ره . دقیقِ دقیقِ ... نییچون منو حامد شرطی ، اصل مطلبو بگو .

حامد: اگه دقیق بود گیر نمی کردیم . اصل مطلب اینه . بی خیال شو دیگه . تا حالا شم کلی ناپرهیزی کردی . اگه فکر خودت نیستی لااقل فکر اون ننه و خواهر بیچاره ات باش . بس هرچی تن و بدنشونو لرزونندی . گناه دارن .

کیانوش: آخ دم آدم چیز فهم گرم . حرفت طلا . دِ بابا اگه می بینی یه پا وایستادم واسه همین دیگه . من که ردیف بشم اونام ردیف می شن دیگه .

حسام: این راش نیست .

کیانوش: دِ نشد دیگه . اومدی نسازی . حالا که قراره بعد یه عمر پادویی ، سنار سی شی به ما برسه این راش نیس ؟ می دونی ، اصلش مشکل من اینه که وقتی بچه بودم به قاعده همه عمرم قصه شنیدم . از تو همون قصه هام گرفتم که وقتی بزرگ شدم باس با واقعیت برم جلو نه باحلووا حلوا ! ... اصلا باشه ، قبوله . بذار مام یه بار سهم گرفتو مزه کنیم ، اونوقت یه فکری به حال اوضاعمون می کنیم . مرد و حرفش . حله ؟

حامد: مرد !؟

کیانوش: به یه تو بمیری .

حامد: خودت بمیری دیوٹ . بشمر . کی بود تا اسم طناب اومد کف هواخوری سفید شده بود و کف کرده بود؟ کی بود شب تا صبح ، صبح تا شب عین دختر بچه ها اشکش در مشکش بود که بِکِشَم بالا نَم چی می شه آبجیم چی میشه ؟ کی بود می گفت به کی به کی قسم خلاص شیم مرد و عهدش ؟ بازم بگم ؟

کیانوش: آره من گفتم . ولی این حرفا مال اون تو بود . حالا اوضاع توفیر داره داداش . توفیرش اینه که اون موقع پادو بودم ولی حالا یه پای معامله ام . حالا دیگه صحبت سهم . کی از حقش می گذره که من بگذرم ؟

حامد: یه چیزی بگو که تو دهنِت جا شه بابا ریقو . اول راه و رسم مرد شدنو یاد بگیر بعد صداتو بنداز تو گلوت و دم از حق بزن زپرتی .

کیانوش: { انگار ترسیده باشد با سرفه صدایش را صاف می کند } دست خودم نیست داداش . صدام خودش یه وقتا اینجوری می شه . چایی بخورم حل می شه . { چای می ریزد و جرعه ای می خورد } به به . به این می گن چایی . لب سوز لب دوز دیشلمه . دمت گرم . { مکث } ولی خب ... حرف اینه که به قول بر و بچ گرفتار ، تو این دوره زمونه باید بگردی ببینی نفعت چیه نه عهده . جیب خالی و فندقی ؟ خودمو می گم . نمی شه دیگه .

حامد: نفعت اینه که پای عهده وایسی . از عهد و پیمونم که بگذریم تو این شبا درست نیست خطا کنی . پا خوری داره .

کیانوش: اُهو ! اینو دیگه کجای دلم بزارم !؟ باشه داداش باشه شما سربه راه . شما پاخور نشو . اصلا اگه نمی خوای بمونی نمون ، برو . ولی جا رو نه نگو . باشه شما باش عهده که با طَرَف بستی ، بذار مام به حال خودمون برسیم .

حامد: طرف ؟

کیانوش: ها !؟

حسام: کدوم طرف ؟

کیانوش: من گفتم طرف ؟

حامد : کیانوش ؟!

کیانوش : { مکث } آجی کبری گفت .

حامد : چیو ؟

کیانوش : ها ؟ ... نه ، هیچی ، فقط گفت مریم خانم شرط گذاشته سر به راه شی توام گفتی عشق است . همین . اینم به من نگفت . به جون داداش . یعنی داشت یواشکی به ننه ام می گفت ، من تو توالِت بودم گذری شنیدم .
{ نگاه غضبناک حامد مانع ادامه حرف کیانوش می شود }

کیانوش : حالا اینو بیخیال . من حالم خوش نیست یه خطی کردم . اصل حرفو بچسب . حامدی ، تو بیا و مردونگی کن اینجا رو کنسل نکن منم به آجی کبری می گم همین فردا صبح سحری نخورده طرفو مطمئن کنه که داداشمون کلا همونی شده که باس می شده . اصلا می خوام همین الان برم مسجد به کبری بگم بهش بگه ؟
ها ؟

حامد : لازم نکرده . ما رو بین با کیا رفتیم سیزده بدر !

کیانوش : آقاجون اصلا ما رو سننه که تو مسایل شخصی کسی دوخول کنیم . تو می گی عهد بستی ، خیلی خب .
مام می گیم عشق است . با دیوار حاشا پایه نیستی ، خب توبه کن . توبه رو واسه همین وقتا گذاشتن دیگه .
تویی و اوس کریم . اونم که از اسمش پیدا است ، کریمه . امشبو با ما باش ، از فردا تو باش و عهدت . تا کور شود هر آنکه نتواند دید . حله ؟

حامد : نه .

کیانوش : اصلا واسه اینکه اینجا نباشی و اسدم شک نکنه کرکره رو بکش پایین برو مسجد و دل خودش احیا . حله دیگه ؟

حامد : می گم نه .

کیانوش : ای بابا ما که هرچی می گیم تو باز حرف خودتو می زنی ! اینهمه راه جلو پات گذاشتم . شُل کن یکیشو وردار دیگه داداش . عجب گیری افتادیم .

حامد : دیگه داری مجبورم می کنی به یه زبون دیگه حالت کنما .

{ در این لحظه زنگ موبایل حامد شنیده می شود و حامد از کیانوش فاصله می گیرد و تماس را پاسخ می دهد . کیانوش با کنجکاوی به حامد نگاه می کند . }

حامد : الو ؟ ... تو روحت ... برو از چراغعلی پیرس ... ! نونِ تو دو مِ نمونه ... بله ... اینجوری ؟ ... خب یه چیز دیگه می گفتی ... توام یه چیزیت می شه ها ... چقدر دیگه موندگاری ؟ ... جونِ داداش ؟ ... تموم تموم ؟ ... ایول ... باشه حله . حواسم هست ... { تماس را قطع می کند }

کیانوش : کی بود ؟

{ حامد چیزی نمی گوید و با غضب به کیانوش نگاه می کند }

کیانوش: خب بگو به توجه . چرا اینجوری آدمو نیگا می کنی؟! ... حامدی؟ حسام گفت معامله امشب که جوش بخوره منو می سازه . منم به همه طلبکارام زنگ زدم . بیستا آدم کله صبح قطار می شن پشت در خونمون واسه وصول طلبشون . خون راه می افته ها . جون داداش نه نگو . این تن بمیره . بخاطر من .

حامد: دِ اگه می گم توام بکش کنار واسه اینه که خاطرتو رو می خوام . وگرنه به من چه که چه بلایی سرت میاد . چرانمی فهمی؟ اگرم بهونه ات حسام و طلبکارا تن خوف نداشته باش . یه چند وقتی خودتو گم و گور کن تا آبا از آسیاب بیافته . اینو که خوب بلدی! حسام کینه ای نیست ، یادش می ره . خودم ردیفتم می کنم جواب طلبکارا تو بدی . گوش کن حرف منو ، من خوییتو می خوام .

{ صدای پیامک موبایل حامد شنیده می شود و حامد پیامک را می خواند . }

کیانوش: حسام؟

حامد: برو داداش . برو می خوام ببندم کار دارم . برو عزت زیاد .

کیانوش: چیکار داری؟

حامد: مُفَتِّشی؟

کیانوش: اینجا کارداری؟

حامد: سَنَنه .

کیانوش: پس اینجا کار داری! ما نا محرمیم؟

حامد: آره .

کیانوش: آره؟

حامد: آره .

کیانوش: دیدی اینجا کار داری!

حامد: برو به سلامت .

کیانوش: یه چایی دیگه بخورم؟

حامد: بخور زود برو .

کیانوش: { به طرف سماور می رود و چایی می ریزد } به به . پس اینه اصل مطلب! آره دیگه ، خب منم جای تو بودم می گفتم نه . یه خاور که هیچی ، اگه یه تریلی بارم بود زیر بار نمی رفتم .

حامد: که چی؟

کیانوش: که حالتو بخرم با حال . اِ اِ اِ! مای ساده رو ببین! به همه چی فکر کردیم جز این . ما رو بگو که داشت باورمون می شد جدی جدی پاکیزه شدی!

حامد: چی می خوای بگی؟

کیانوش: می خوام بگم حالا دیگه واسه ما فیلم نیا حامد شرطی که ایندفعه رو زدم وسط خال. ایندفعه دیگه نمی تونی پیچونی. البته فکر نکنی نمی دونستما. من از اولشم یه بوهاییی برده بودم. { به موبایل حامد اشاره می کند }
منتها رو نکردم بینم خودت کی مُغر میای. جووونم. حالا کی میاد؟

حامد: کی؟

کیانوش: نکنه این دور و براست و روش نمی شه بیاد تو؟!

حامد: می گم کی؟

کیانوش: عجب رویی داری بابا تو! خوشم میاد کم نیاری! ولی مام اونقدر ا که نشون می ده بوق نیستیم داداش، بالاخره هر چی نباشه باهم بزرگ شدیم دیگه. درسته که حال و روزمون خوب نیست ولی یه چیزایی حالیمونه. آره قربونش. آخ آخ آخ آخ اگه به گوش حسام برسه چی؟ وای وای وای وای.

حامد: مثل آدم حرف می زنی یا نه؟

کیانوش: آقا اصلا بی خیال. من می خواستم یه چیزی رو ملطفت شم که شدم. باقیش دیگه پیشکش. { صورت حامد را می بوسد } آقا عشق است. ما بریم که هم سر راه نباشیم، همم بعدا انگ بهمون نچسبونی که طرف دید تو اینجا یی نیومد تو. والا، شانس که نداریم... خوش باشین. { چند قدمی می رود و موسیقی مبارک باد رازیر لب زمزمه می کند. }

حامد: وایستا بینم. { حامد به طرف کیاوش میروود و یقه لباسش را می گیرد } چی می خوای بگی؟

کیانوش: حالا ما هیچی. ولی اگه آبجی کبری بفهمه یواشکی با مریم خانم قرار مدار گذاشتی خیلی شاکی میشه. درسته که مریم خانم به قول خودش از بچگی عاشقت بوده ولی خب اگه سکوتشو نمی شکست و به کبری نمی گفت و کبری هم به من نمی گفت که بهت بگم از کجا می خواستی بفهمی؟ حالا که حرف دلشو فهمیدی و خرتون از پل گذشته ما آخ شدیم دیگه؟ خودتون می برین و میدوزین گور بابای جوشکارای رابطه؟
حامد: { نفسی براحتی می کشد } برو. برو خوش باشی.

کیانوش: شما بیشتر خوش باشی. باشه. دارم برات. یکی طلب من ولی به وقتش. آقا ما رفتیم که قبل ۳ برگردیم... { چند قدمی می رود } ولی حامد؟ من می گم اینجا رو بیخیال شو داداش. محل شلوغه. یه وقت یکی ببینه چی؟ کلاغ سیاه خبر ببره واسه حسام که آبجیش احیا نبوده داستان می شه ها.

حامد: خوش اومدی.

کیانوش: باشه از ما گفتن بود. بعدا نگي نگفتی. ۱ ساعت حله؟

حامد: چی؟

کیانوش: ۱ ساعت دیگه پیام؟

حامد: کجا بیای؟

کیانوش: ای جونم . دیدی پاخوری و اینا همش کشک بود؟! ... باشه . اصلا کارت تموم شد زنگ بزن . فقط

حواست به ساعت باشه داداش . تا قبل ۳ جمع و جورش کن . یه وقت دیدی زودتر سر و کلشون پیدا شد .

حامد: باشه حواسم هست . برو .

کیانوش: حامد؟ حسام نیاد یه وقت . اون کاراش معلوم نمی کنه ها . یه وقت دیدی اومد . می گم میخوای یه گوشه

وایسم کرکره رو بدی پایین قفلو بزنم؟

حامد: نه دمت گرم .

کیانوش: باشه خوددانی { کمی به طرف درب خروج می رود } ... اصلا من میگم شما برین خونه ما . ها؟ کسی

خونه نیست . من می مونم اینجا تا برگردی . کرکره رو هم بکش پایین که کسی شک نکنه . اصلا اگر

نخواستی برنگرد . خیالت تخت . کلیدا رو بده معامله که تموم شد خودم اینجا رو ردیفش می کنم . حله؟

حامد: ای بابا . برو دیگه .

کیانوش: باشه داداش چرا قاطی می کنی؟ منو بگو که به فکر توام! خوددانی . بعدا نگی کیانوش نالوطی بود . عزت

زیاد .

{ کیانوش می رود . حامد کاپشنش را از روی جالباسی بر می دارد و می پوشد . کوله پشتی را بر می دارد و نگاهی به

مغازه می اندازد و کمی درنگ می کند . سپس قصد دارد با عجله بیرون برود که کیانوش وارد می شود . }

کیانوش: می گم ...

حامد: اینجا بودی؟!

کیانوش: گفتم یه ریزه وایسم شاید پشیمون شی . بد کردم؟

حامد: نه دمت گرم . اتفاقا پشیمون شدم .

کیانوش: چطور؟

حامد: تو بمون .

کیانوش: چی؟

حامد: تو اینجا بمون من میرم بیرون .

کیانوش: جدی؟

حامد: آره . حال و روزت خوش نیس یه وقت یه کاری دست خودت میدی . بمون هم کارتو تموم کن هم حالت

بیاد سرجاش بعد برو .

کیانوش: مگه نگفتی اینجا کار داری؟

حامد: نه . تو راس می گی اینجا نمی شه . تو بمون من میرم بر می گردم . { دسته کلید را به کیانوش می دهد } بیا .

اگه دیر کردم خواستی بری در رو قفل کن کرکره رو هم بکش پایین قفلو بزن کلیدا رو ببر بده به اسد .

کیانوش: باشه حله ... ولی اگه گفت کلید دست تو چیکار می کنه چی؟

حامد: بگو واسه حامد کار پیش اومد رفت جایی .

کیانوش: کجا ؟

حامد: چه می دونم خودت یه چیزی بهش بگو دیگه . فقط حواست باشه سوتی موتی ندی به بادمون بدی !

کیانوش: نه حله حواسم هست . برو خیالت تخت . { صورت حامد را می بوسد } من که می گم هزار کلید بدم برین خونه ما . ها ؟

حامد: نه . تو فقط حواست به اینجا باشه .

کیانوش: باشه داداش . حله . خیالت تخت .

حامد: مواظب خودت باش .

کیانوش: توام باش . برو حال کن ... می گم ... زیاده روی نکنی ها . پاخوری داره !

حامد: آدم باش ! خداحافظ .

کیانوش: برو خوش باشی .

{ حامد می رود . کیانوش لحظه ای مسیر رفتن حامد (بیرون مغازه) را نگاه می کند و پس از اینکه مطمئن می شود حامد رفته است با لبخند به داخل بر می گردد و می نشیند و با موبایلش شماره ای می گیرد و منتظر برقراری تماس می ماند }

کیانوش: { به موبایل } سلام آقا نادری ... ما چاکریم ... دیگه بهتر از این نمی شه ... آره آقا حله ... شما ردیفی؟ ... حسام چی؟ ... جدی؟ ... ااااا . خب تقصیر خودشه دیگه آقا . صد بار تو دلم بهش گفتم هر کیو بتونی بیچونی آقا نادری رو نمی تونی بیچونی بچه . اگه به حرف من گوش می کرد الان جون تو بدنش بود !... ولی باس پیام فیلم دوربینای گاراژ فری رو ببینم . داداشمون به همه چی فکر کرده بود جز دوربین مخفی ! ولی حیف شد آقا خدایا مرز بچه خوبی بود ! دل و جرات دار بود ! { می خندد } می گم . حالا تکلیف حامد و نگاری چی میشه آقا؟ ... اونا روم دارن میارن پیش شما؟ چه زود ! ... با جون یا بی جون؟ ... آخی ... اشکال نداره آقا حتما تقدیرشون اینه دیگه . ایشالا اونام اون دنیا بهم برسن ... میگم آقا شما اگه من و فری رو نداشتی می خواستی چیکار کنی؟ ... راستی آقا حالا که هیچکدومشون در قید حیات نیستن من این نخود سیاهه رو به کدومشون تحویل بدم؟ ... { می خندد } ما مخلصیم ... چشم آقا الساعه میام خدمتتون ... چاکریم آقا . عزت زیاد .

{ تماس را قطع می کند و قهقهه می زند . نور می رود . }

صحنه هفتم: { نور روی حسام که روی یک صندلی نشسته است باز می شود. }

حسام: عین همیشه نادری یه ساک داد دستم و یه آدرس. سه تایی پریدیم رو موتور و رفتیم. نمی دونم کدوم نامردی فروخته مون. قبل اینکه طرفمون برسه مامورا رسیدن. مام زدیم به چاک. هرکی یه طرف. کیانوش رفته بود خونه. کبری، خواهر کیانوش، زنگ زد بهم گفت ریختن تو خونه شون تو گنجی کفترا کیانوشو گرفتن. گفت دنبال من و حامدن. منم زنگ زدم به حامد که گوشو بدم دستش ولی گوشیشو یه مامور جواب داد. تکلیفشون روشن نمی شد تا من نمی رفتم. مونده بودم برم یا نه. رفتم. ولی قبلش جنسا رو یه جا جاساز کردم. یه جوری که فقط خودم بدونم کجاس. اون تو که بودیم راجع به جنسا به حامد و کیانوش هیچی نگفتم. مامورام نتونستن چیزی از مون بکشن بیرون. چند وقت بعدش من و کیانوشو ول کردن. حامدو ول نکردن. نمی دونم چرا! ولی دلم روشن بود که حامدم میاد بیرون. خاطرم جمع بود که هم دهنش قرصه هم چیزی ندارن ازش. حامد که اومد بیرون بهش گفتم جنسا رو لو ندادم. گفتم پادویی دیگه تمومه. دیگه میخوام آقای خودمون باشیم و نوکر خودمون. راضی نمی شد اولش. یه جوری شده بود. حامد قبل نبود. خواب نما شده بود انگار! چسبیده بود به کار آقاش. ولی بعدش راضی شد. منم زنگ زدم به نادری.

{ نور می رود }

صحنه هشتم: { شب است. مغازه مشاور املاک از زاویه ای دیگر. (از بیرون به داخل - کوچه) حامد پشت میز و نگار روی صندلی نشسته است. }

نگار: از خونه که زدم بیرون به خودم گفتم دیگه تویی و این شهر درندشت و هزار جور داستان بی سر و ته. قیافه اون مرتیکه هیز که میومد تو ذهنم از مادرمم بدم میومد که آخه این بی شرف کی بود اختیار تو دادی دستش که وایسته تو روی دخترت و بگه صیغه ام شو و توام نظاره گر بی شرفیش باشی و نتونی هیچی بگی و پس بیفتی عین یه تیکه گوشت گوشه بیمارستان. وقتی رسیدم به شماها دنیا رو سرم خراب شده بود. گمون نمی کنم یادت رفته باشه. خیلی نگذشته از اون موقع. یادته؟

حامد: که چی؟

نگار: که وقتی بهت گفتم سلام جای هرزه گی و چشم چرونی گفتی خودتو جمع و جور کن دختر. یادته؟ این نصفش بود. که برام اتاق گرفتی ولی خودت هیچوقت نیومدی تو اتاق. این تمومش کرد. من رفتم تو اتاق ولی دلم موند بیرون. پیش تو.

حامد: قصه نگو.

نگار: قصه نیست. { بر می خیزد و روبروی حامد می ایستد } دلم که گرم شد و فهمیدی، رفتی اون تو انگار نه انگار که من تو این خراب شده باید چه خاکی تو سرم بریزم تنها و بی کس و کار. نه حرفی نه تماسی. منم که شماره ای نداشتم ازت. محرمتم نبودم که بتونم پیام ببینم. حسام که اومد بیرون حرفی از جنسا نزد

که لو نرفته . گفت گفتن تو باید بمونی ولی نگفتن چرا . گفتم یعنی چی ؟ گفت هیچی معلوم نیست . پیش خودم گفتم شاید جنسارو گردن گرفتی که حسام هیچی نمی گه .

{ کیانوش از راه می رسد و قصد داخل رفتن دارد که با شنیدن صدای نگار بیرون مغازه کنار درب ورودی فالگوش می ایستد }

نگار : وقتی اومد جلو اولش فکر کردم از طرف تو اومد . گفتم شاید بهش چیزی گفتی ، میخواد تا تو بیای بیرون هوای منو داشته باشه برات . چه می دونستم تو فکرش چیه .

حامد : حسام که نمی دونست بین منو تو چی گذشته . تو که می دونستی چرا بهش نگفتی ؟

نگار : چند بار خواستم بهش بگم ولی نتونستم . یعنی نمی دونستم اگه بهش بگم که با توام بازم هوامو داره یا نه . بهش نگفتم چون نمی شناختمش . چون تازه بهش رسیده بودم . خب تا قبل از اینکه گیر کنین من همه حواسم به تو بود . کاری با حسام نداشتم که بشناسمش . من مجبور بودم براش آدا در بیارم باهاشم که هوامو داشته باشه . ولی همش آدا بود حامد . به کی قسم بخورم که باورت بشه ؟

حامد : رفتن رفته ، چه با ادا چه بی ادا .

نگار : رفتن چیه ؟ کدوم رفتن ؟ تو جای من . بی کس . بی پول . بی سرپناه . گفتم که . تکلیف تو که معلوم نبود . از یه طرف بیچارگیهای خودم آوار شده بود رو سرم از طرف دیگه هم پیغام پسگاما و چشمهای هیز نادری و نوچه های بی شرفش آمونمو بریده بود . خیالم راحت بود که حسام اهل هرچی باشه نمیزاره بیفتم دست نادری و دار و دسته اش . اگه حسام نبود معلوم نبود چی به سرم میاوردن . به روح آقام قسم دستمونم بهم نخورده تا حالا . یعنی من نخواستم که بخوره .

حامد : { مکث } واسه این حرفا دیر شده دیگه .

نگار : چرا دیر ؟

حامد : حسام دلبسته ات شده .

نگار : یه طرفه است .

حامد : پات وایستاده .

نگار : بیخودیه .

حامد : مریم چی ؟

نگار : من چی ؟ ... حامد ؟ خودت میدونی که من دلم باتواه . آره کنار حسام بودم ولی تو دلم یه لحظه هم شک نکردم که نمی تونم برات بمونم . اگه می تونستم که الان اینجا نبودم . این حرفا نبود ... اصلا باشه . قبوله . تو درست می گی . من اشتباه کردم . ولی حالا میخوام جبران کنم . بگذر از گذشته حامد . حالا دیگه اوضاع فرق می کنه . با پولی که میاد تو حساب من می شه تا آخر عمر خوش زندگی کرد . مریم یه گوشه ای واسه

خودمون یه آینده خوب می سازیم . من و تو باهم . دور از همه چی . سهم حسامم بعدا یه جوری بهش می رسونیم . باشه ؟

حامد : { سکوت }

نگار : حامد ؟ ... باشه ؟

حامد : { مکث } اینجا واینستا . یکی می بینه خوب نیست . برو بشین .

{ نگار لحظه ای به حامد نگاه می کند . سپس از حامد فاصله می گیرد و روی صندلی می نشیند . لحظه ای بعد کیانوش گویی کسی را دیده باشد از مغازه کمی فاصله می گیرد و پشت دیوار پنهان می شود . کمی بعد حسام از طرف دیگر می آید و وارد مغازه می شود و ابتدا با حامد سلام و احوالپرسی می کند . سپس به طرف نگار می رود و کنار او می نشیند . " از این اینجا به بعد دقیقا شبیه همین بخش در صحنه سوم " }

حسام : چطوری تو ؟

نگار : کجا بودی تا حالا ؟

حسام : کار داشتم .

نگار : من یه ساعته من اینجا نشستم . مگه من مسخره توام ؟ گوشیتو چرا جواب ندادی ؟

حسام : گیر بودم .

نگار : کجا گیر بودی ؟

حسام : { به حامد } داداش یه لیوان آب به من می دی ؟

{ مکث و سکوت . لحظه ای بعد حامد با یک لیوان آب به سراغ حسام می آید و لیوان را به حسام می دهد .

حسام چند جرعه می نوشد . }

حسام : { به حامد } دمت گرم ... بیرون چقدر شلوغ شده ؟!

حامد : شب نوزدهم ماه رمضونه دیگه . مسجد احیاست .

نگار : چی شد حسام ؟

حسام : میگم بهت .

نگار : خب بگو .

حسام : { مکث } پاشو . پاشو بریم .

نگار : کجا ؟

حسام : پاشو بریم بهت می گم . پاشو .

نگار : حسام ؟

{ حسام با اشاره از نگار می خواهد بر خیزد . نگار لحظه ای مکث می کند و به حامد نگاه می کند . سپس برمی خیزد }

حسام : { به حامد } بر می گردم .

{ نگار از حامد خدا حافظی می کند و به اتفاق حسام می روند . لحظه ای بعد کیانوش وارد می شود . }

کیانوش : سلام دادم علیک بگو .

حامد : چطوری کیا .

کیانوش : خوب . چش بود این ؟

حامد : کی ؟

کیانوش : حسام . سلام دادم علیک نداد ! خُلقش تنگ بود چرا ؟

حامد : حسام دیگه .

کیانوش : آره خب حسام دیگه .

{ نور می رود . }

تمام شد ...